هو العلیم

معنای ریاضت شرعی در زندگی روزمره چیست؟

پیروی از رضای خدا در عبادت و معاشرت

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۱

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و الصلاة و السلام علي سيّدنا أبىالقاسم محمّد
و علی آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللّعنة علی أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان فرمودند:
«أمّا اللَّواتی فِی الرّیاضَةِ فَإیّاکَ أن تَأکُلَ ما لا تَشتَهیه، فإنَّهُ یورِثُ الحِماقَةَ و البَلَهَ.»[1]

اهمیت ریاضت در رشد و ارتقاء انسان

در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد که مسئلهٔ ریاضت یک مسئلهٔ حیاتی و سرنوشت‌ساز در زندگی انسان و در رشد و ارتقاء و رسیدن به فعلیت‌ها است و اگر این مسئله نباشد زندگی انسان تباه است و آن اثر بر آن مترتب نیست و می‌شود گفت فقط یک زندگی حیوانی بدون هیچ‌گونه هدف و بدون هیچ فعلیت و وصول به مرتبهٔ صلاح، برای انسان حاصل می‌شود. و قدر و موقعیت انسان در هنگام رفتن از این دنیا، به میزان همان فکر و فهم و ادراکی است که در آن موقع دارد، در عالم پس از مرگ، به اندازهٔ سر سوزنی اضافه نمی‌شود. فقط و فقط یک نکته برای انسان در گذر از این دنیا به آن طرف باقی می‌ماند و آن نکته این است که قبل از انتقال، دیدگان مادی ما در این دنیا، چشمان برزخی و قلبی ما را نسبت به مسائل آن طرف بسته است و ما جز این ماده و دنیا و گذران شب و روز، چیزی را احساس نمی‌کنیم، اگر هم احساس کنیم بعضی از مطالبی است که شاید در خواب برای ما منکشف شود، همین‌قدر به‌طور اجمال همهٔ ما می‌دانیم که خبری هست، نه‌تنها ما، یهودی‌ها هم می‌دانند، نصارا هم می‌دانند، بودیسم‌ها هم می‌دانند، هندوها هم می‌دانند، همه می‌دانند که در آن طرف خبری هست، مگر افرادی که خب اینها به‌طورکلی منکر همه چیز بشوند، مثل مادیون و طبیعیون، و حتی مسائل عالم خواب را هم منکر بشوند و آن را ناشی از یک نوع تخیلات بدانند، گرچه تخیل، تخیلی باشد که صبغهٔ واقعیت داشته باشد. آن مقام دیگر، مقام انکار است و در آنجا بحثی نیست. ولی به‌طورکلی همهٔ افراد از هر دین و مذهب و ملت، به این مسئله معترف هستند که مطلبی ماوراء این دنیا هست که از دیدگان مخفی است و انسان به‌واسطهٔ انتقال از این دنیا، چه در خواب و چه در بیداری به‌صورت کشف و انکشاف، و چه در هنگام فوت، به آن مطالب خواهد رسید، در همین حد، ولی بیشتر نه.

عدم ارزش انسان به‌واسطهٔ جمع‌آوری اطلاعات حتی اطلاعات دینی و مذهبی

لذا کسانی که در این دنیا فقط به‌دنبال جمع معلومات هستند و اینکه اطّلاعات و مسائلی را به‌دست بیاورند، فرقی نمی‌کند که آن مسائل، مسائلی باشد که مربوط به کسب و تجارت و کار و مسائل مربوط به بدن و عالم ماده باشد یا مسائلی باشد که مربوط به شرع و دین و تکلیف است، در همهٔ اینها، حکم، واحد است، ترقی و تکامل نفسی، در جمع این مطالب وجود ندارد، فقط ذهن و فکر انسان از یک‌سری مسائل انباشته می‌شود، همین؛ الآن این میکروب چیست؟ و علت نشر و نموّش چیست و در چه محیطی پرورش پیدا می کند؟ تکثیر این میکروب در فلان درجه از حرارت چقدر است؟ و چه چیزی می‌تواند

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ***مشکاة الأنوار***، ص ۳۲۷.

ضدّ حیات این باشد و چه دارویی می‌تواند با این مقابله کند؟ فقط در همین حد و بیش از این ما نمی‌توانیم بر وجود خود چیزی را اضافه کنیم، چه اینکه این مطالب در کتاب قرار بگیرد، بر ارزش کتاب هیچ چیزی اضافه نمی‌کند؛ و چه اینکه این مطالب درون نوار و... قرار بگیرد، بر ارزش آن نوار، هیچ چیزی افزون نمی‌شود؛ و چه این مطالب، در ذهن آدمی مستقر بشود، به‌اندازهٔ سر سوزنی بر ارزش و میزان و مقدار انسان اضافه نمی‌کند، هرچه می‌خواهد باشد، همین است. این که خدمت رفقا عرض کردم صرفاً جمع مطالب و انباشته شدن اطّلاعات در درون ذهن و نفس است، چه اینکه این مطالب مربوط به مسائل مادی و علوم مادی و تجربی بشود و چه اینکه این مطالب به علوم ریاضی که خارج از علوم تجربی است، مربوط بشود و چه اینکه این مطالب حتی به علوم و تکالیف الهی و شرعی و دینی مربوط بشود. صرف اطّلاع، بر ارزش انسان اضافه نمی‌کند.

لذا ما می‌بینیم افراد مختلف در مواضع مختلف دارای چهره‌های مختلف هستند، من‌باب‌مثال در یک صنف، هم افرادی پیدا می‌شوند که دارای اخلاق و رفتار و شیوهٔ انسانی هستند، و همین‌طور افرادی هم پیدا می‌شوند که دارای فرهنگ منحط و خلاف ارزش و روش نامناسب هستند. در صنف دیگر همین‌طور و در صنف دیگر هم همین‌طور و در همهٔ اصناف همین‌طور.

این همه جنایت‌کارانی که در طول تاریخ پیدا شدند، اینها افراد بی‌سوادی نبودند و بسیار هم باسواد بودند و بلکه سوادشان در سطح اول از اطّلاعات اهل دنیا بوده است، منتها چون دارای نفس منحطی بودند، چون دارای قلب ظلمانی بودند، چون دارای روح آغشته به دنیا و کثرات و تعلقات بودند، این سواد و اطّلاعات را در اهداف ناشایست و نامناسب به‌کار می‌گرفتند و هرچه اطّلاع بیشتر باشد، خطر برای به‌کارگیری آنها بیشتر خواهد شد! فرض کنید یک فرد عادی و معمولی و بی‌سواد اگر بخواهد جایی را تخریب کند، نهایتاً یک کلنگ دست می‌گیرد و دری را خراب می‌کند، ولی فردی که مهندس فضایی است اگر بخواهد جایی را تخریب بکند، موشکی درست می‌کند و شهری را به هوا می‌برد! این به‌خاطر آن میزان اطّلاع و معلوماتی است که بین این دو هست، هم او تخریب می کند و هم آن تخریب می‌کند، یک فرد بی‌فرهنگ و بی‌اطّلاع خیلی بخواهد کار خراب بکند فرض کنید در میان خانواده و محله‌اش می‌تواند آشوب و بلوا به‌پا کند، اما یک فرد مطلع با نفس خبیث می‌تواند دنیایی را تخریب کند و دنیایی را به اضمحلال و انحراف و نابودی روحی و معنوی بکشاند.

لزوم عدم توجه به ظاهر آراسته به شرعِ افراد، در مواجهه و دل سپردن به آنها

لذا انسان نمی‌تواند [فقط به ظاهر نگاه بکند.] از این باب است که گفته‌اند و در کلمات ائمّهٔ ما علیهم‌السّلام در این مسئله روایات و احادیث بسیاری داریم که فوراً نگاه به ظاهر نکنید، نگاه به قیافهٔ شخص نکنید، نگاه به سر به زیر انداختن نکنید، نگاه به سکوت نکنید، نگاه به لبخند و تبسم و ابتسام او نکنید، نگاه به سایر مسائلی نکنید که آنها برای جلب نفوس، حیله‌ها و دام‌های مناسبی است و افراد عادی و متوسط‌الحال، در دام این شباک قرار می‌گیرند و به‌دنبال آن فرد و افراد می‌روند و بعد از گذشت زمان متوجه می‌شوند که چه را باخته‌اند و چه سرمایه‌ای را ازدست دادند در وقتی که دیگر راه رجوع وجود ندارد، عمر و سرمایه رفته است و می‌گویند: بفرمایید، وقت دیگر تمام شد! لذا بروید و تحقیق کنید و فقط به ظاهر نگاه نکنید، به احوال شخص نگاه کنید.[1]

---

[1] ***التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری*** علیه‌السلام، ص ۵۳؛ ***الإحتجاج***، ج ۲، ص ۳۲۰:

«و بالإسناد المُتقدِّم ذِکرُه عَنِ الرِّضا علیه السلام أَنَّهُ قالَ: "قالَ عَلِيُّ بنُ الحُسَینِ علیه السلام: إذا رَأَیتُمُ الرَّجُلَ قَد حَسُنَ سَمتُهُ و هَدیُهُ و تَماوَتَ فی مَنطِقِهِ و تَخاضَعَ فی حَرَکاتِهِ فَرُوَیداً لا یَغُرَّنَّکُم فَما أَکثَرَ مَن یُعجِزُهُ تَناوُلُ الدُّنیا و رُکوبُ الحَرامِ مِنها لِضَعفِ نِیَّتِهِ و مَهانَتِهِ و جُبنِ قَلبِهِ فَنَصَبَ الدّینَ فَخّاً لَها فَهُوَ لا یَزالُ یَختِلُ النّاسَ بِظاهِرِهِ فَإن تَمَکَّنَ مِن حَرامٍ اقتَحَمَهُ و إذا وَجَدتُموهُ یَعِفُّ عَنِ المالِ الحَرامِ فَرُوَیداً لا یَغُرَّنَّکُم فَإنَّ شَهَواتِ الخَلقِ مُختَلِفَةٌ فَما أَکثَرَ مَن یَنبو عَنِ المالِ الحَرامِ و إن کَثُرَ

من واقعاً تعجب می‌کنم، در بعضی از اوقات آن‌چنان مطالب سخیفی از بعضی از افراد می‌شنوم، از افراد به‌ظاهر موجه و معنون، که حتی افراد منحطّ جامعه شرم دارند یک‌هم‌چنین کلماتی از دهان خود خارج کنند! این نشان می‌دهد که این معلومات و گذران سن و این انباشته شدن مطالب، حتی روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام و کلمات بزرگان، به‌اندازهٔ سر سوزنی در ارتقاء معنوی و رشد روحی تأثیری نداشته است، سن به نود سال رسیده، اما اخلاق او به‌اندازهٔ اخلاق یک لات است و این در همان

و یَحمِلُ نَفسَهُ عَلَی شَوهاءَ قَبیحَةٍ فَیَأتی مِنها مُحَرَّماً فَإذا وَجَدتُموهُ یَعِفُّ عَن ذَلِکَ فَرُوَیداً لا یَغُرَّنَّکُم حَتّی تَنظُروا ما عُقدَةُ عَقلِهِ فَما أکثَرَ مَن تَرَکَ".»

معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۱۹:

«شیخ طبرسی (ره) با سند خود از تفسیر منسوب به امام حسن عسگری علیه‌السّلام از حضرت امام رضا علیه‌السّلام از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمودند:

"اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکوست، و گفتار خود را آهسته و آرام نموده، و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد، و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد، فوراً به او گرایش پیدا نکنید! دست نگاه دارید، توقّف کنید که شما را گول نزند! زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علّت سستیِ نیّت و پستی هویّت و ترسو بودنِ دلشان، از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند، و بدین جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیله صید وصول به مادّیات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراسته خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقّت و تکلّف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آلایند. و اگر دیدید که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آلاید، پس باز صبر کنید! و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد! چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانیِ مردم مختلف است؛ زیرا که چه بسیاری از مردم از به دست آوردن مال حرام ـ گرچه فراوان باشد ـ دوری می‌کنند، ولیکن ارادهٔ خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمی‌دارند و نفس خود را بر ورود بر یک زن زشتِ کریه المنظر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند. و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند، باز شکیبا باشید! و در گرایش به او شتاب نکنید که مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید که گره و بستگیِ عقلانی او چطور است؟! و مرکز تصمیم‌گیری تفکیری او چگونه است؟! چون بسیاری از مردم هستند که از روی آوردن به دنیا و ارتکاب محرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده و عفّت به خرج می‌دهند، ولیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند؛ و بنابراین مفسده کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از مصلحت آن است؛ چون بر پایه جهالتی که دارند مفسده‌ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیده عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید، باز زود اقدام بر پیروی و تبعیّت نکنید! تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متّحد شده و بر علیه عقلش قیام کرده است و یا آنکه با عقلش متّحد شده و باهم بر علیه هوای نفس امّاره به‌پا خاسته‌اند؟! و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطله دنیویّه اشتیاق و رغبت دارد، یا آنکه بی‌رغبت و میل است؟! چون در میان تودهٔ مردم افرادی یافت می‌شوند که هم دنیا و هم آخرت هر دو را باخته‌اند؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند و پنداشته‌اند که لذّت ریاست‌های باطل از لذّت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همه اینها گذشته‌اند. و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهی و عزّت کاذب، او را به گناه می‌کشد؛ پس جهنّم برای او بس است و حقاً بد جایگاهی است! این‌چنین فردی چون آدمِ یک‌چشمی پیوسته در امور، بدون بصیرت و درایت است و اوّلین گامی که به باطل بردارد او را به آخرین مراتبِ خسران و زیان می‌کشاند. و پس از آنکه نمی‌تواند به منویّات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشیِ ممتدّ می‌برد، و دراین‌صورت آنچه را خدا حرام کرده است حلال می‌شمرد، و آنچه را خدا حلال کرده حرام می‌شمرد. و اگر ریاست باطلش که به دنبالش می‌رود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد کسانی هستند که خدا بر آنها غضب نموده و به آنان صلای دورباش زده و عذاب ذلّت‌آمیز و تحقیرانگیز برایشان مهیّا ساخته است.

ولیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد آن کسی است که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است، و ذلّت را با وجودِ داشتن حقّ، به عزّت ابدیّه نزدیک‌تر می‌یابد از عزّتی که با باطل به‌دست می‌آید. و به یقین می‌داند که گرفتاری‌های کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمّل می‌کند، او را به دوام نعمت‌های ابدیّه خداوند در بهشتی که خرابی و فنا و نیستی ندارد خواهد رسانید. و نیز می‌داند که اگر از هوای نفس امّاره خود پیروی کند بسیاری از خوشی‌هایی که در دنیا می‌برد او را به عذاب ابدیّه خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید. پس بنابراین بدانید که مردِ تمام عیار، چنین مردی است، مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است. پس حتماً به او تمسّک کنید و بر رویّه و منهاج و سیره او اقتدا نمایید و به وسیله او به سوی پروردگارتان متوسّل شوید! چون درخواست و دعای او رد نمی‌شود و طلب و خواهش او دچار حِرمان نمی‌گردد.»

سطح باقی مانده است؛ ظاهر، ظاهر مناسبی است ولکن فکر و نیت او، نیت ظلمانی است و کدورت دارد. در جلسهٔ گذشته برخی از این مطالب خدمت رفقا عرض شد.

اینها چیزهایی است که انسان را به این نقطه وامی‌دارد. پس مطلب، مسئله و گیر در کجا است؟ حالا بر فرض که مطلب از مسائلی است که امروزه متداول است، در امور تجربی و امروزی است، خب این درست است و مسئله‌ای نیست، مطالبی مربوط به این دنیا است، فرض کنید که اگر این فرمول و این فرمول در کنار هم قرار بگیرد نتیجه‌اش این خواهد شد، بسیارخوب، ولی صحبت در این است که پرداختن به مسائل دینی و مطالب روحانی و اطّلاعات و کسب علم در امور معنوی، این دیگر چرا؟ این دیگر چه اثری باید داشته باشد و چرا اثر بر آن مترتب نمی‌شود و چرا انسان در آن مرحلهٔ انحطاط اخلاقی قرار می‌گیرد که ای کاش در سن بیست سالگی و بیست وپنج سالگی بود و سنش به هشتاد و نود سالگی نمی‌رسید تا این مطالب از دهان و قلم او خارج بشود؟! چرا؟!

لزوم تأمل و دقت نسبت به دیده‌ها و شنیده‌ها

در جلسهٔ گذشته خدمت رفقا عرض کردم این مطالبی که نسبت به اولیاء خدا در کتب نوشته شده است و چه‌بسا گاهی در السنه و محاورات از آن صحبت می‌شود و چه‌بسا در ملأ عام، اهانت‌ها به‌این‌نحو انجام می‌شود، اینها افراد عادی نیستند، افراد صاحب عنوان و دارای علم و امثال‌ذلک هستند، من‌باب‌مثال فردی را که مرحوم آیةالله سیّد احمد خوانساری در موارد عدیده، ایشان را از مفاخر عالم تشیّع به‌شمار می‌آورد، آن‌وقت فلان آقا در کتابش می‌گوید که «او جزء عرفای کذابین است»، ببینید تفاوت باید چقدر باشد؟! چقدر انحطاط اخلاقی و ظلمت نفسانی و اعوجاج باید وجود داشته باشد که شخصی یک‌هم‌چنین تعبیری می‌آورد و فرد دیگر یک‌هم‌چنین تعبیر دیگری می‌آورد! در گذران این مدت از عمر، بر فضایل اخلاقی و صفات این شخص چه چیزی اضافه شده است که الآن از قلم او این‌چنین مزخرفاتی تراوش می‌کند؟! چه چیزی اضافه شده است؟! چه به‌دست آورده است؟! در این مجامع علمی چه چیزی را کسب کرده است؟! باید به این مطلب رسید و انسان باید فکرش را باز کند، ما با چهارپایان فرق داریم، خدا برای ما دوتا پا قرار داده است نه چهارتا، چهارتا را رویش آجر و هندوانه می‌گذارند، چون چهار پا دارد، روی او بار می‌بندند و هندوانه می‌گذارند. خدا به ما دوتا پا و دوتا دست و یک مغز داده است که فکر کنیم و بسنجیم، زود فریفته نشویم، به شایعات و تبلیغات و افراد و اطرافیان دل نسپاریم، به مطالبی که گفته می‌شود زود توجه نکنیم، بلکه پیگیری کنیم.

﴿إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾[1]؛ در روز قیامت خداوند از یک‌یک آن خمیرمایه‌ها و آن مواد لازم و اولیه و وسائل و وسائط روشن شدن حقیقت و باز شدن مسئله و نورانی شدن طریق برای انسان، از انسان سؤال می‌کند، به تو چشم دادیم چرا چشمت را بستی؟! آیا تابه‌حال هیچ‌وقت شده است شما وقتی که به یک نهر آبی می‌رسید بگویید حالا که به اینجا رسیدم، تا حالا چشمم باز بوده است و حالا می‌خواهم ببندم و بقیهٔ راه را با چشم بسته بروم؟! خب می‌افتید و غرق می‌شوید. هیچ تا حالا شده است که وقتی که شما دارید در کناری می‌روید، در بیابانی می‌روید و به شما گفتند که «اینجا چاه و درّه و سنگ است و پرت می‌شوید و می‌میرید»، با اینکه این را به شما گفتند، آیا تابه‌حال دیده شده که شما چشمتان را ببندید؟! نه، چرا؟ چون جانتان را دوست دارید و نمی‌خواهید بمیرید. چطور شد این مسئلهٔ دین و حیات ما این‌قدر بی‌اهمیت باشد که همین‌طور بگویند: «این آقا آدم خوبی است دنبالش برو!» ما هم چشم‌بسته [به‌دنبال او برویم؟!] خب بنشینیم فکر کنیم و تأمل کنیم [و بعد اقدام کنیم.]

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳۳۶:

«تحقیقاً گوش و چشم و فکر، از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

لزوم عدم توجه به ظواهر افراد بدون در نظر گرفتن باطن آنها

ای بسا ابلیس آدم روی هست *** پس به هر دستی نباید داد دست[1]

ظاهر، ظاهر خوب، ولکن باطن، باطنی است که از دیدگان ما مخفی است. بله، اولیاء خدا و افراد کارکرده و افرادی که تا حدودی چشمشان نسبت به مسائل باز شده است، آنها اگر یک نگاه کنند می‌فهمند، آنها اشکالی ندارند. اما ما که دیدگانمان نسبت به این مسائل بسته است، ما که از ظاهر، فقط حسن و جمال ظاهر را می‌فهمیم نه بیشتر، ما که از قدم‌های آرام، فقط تواضع را استنباط می‌کنیم نه بیشتر، ما که از ظاهری آراسته، فقط باطنی ستوده را ادراک می‌کنیم، ما باید متوجه باشیم و به‌دنبال هر مسئله‌ای نرویم و به‌دنبال هر مطلبی نرویم و هرکجا که ندایی برخواست، به آن ندا لبیک نگوییم، صبر کنیم. چه خبر است؟! خدا به تو عقل داده است، یک ساعت دیگر صبر کن، تا فردا صبر کن و روی قضیه فکر کن، دو روز فکر کن، یک هفته فکر کن، برای چه زود تصمیم می‌گیری و چرا عجله می‌کنی؟! چرا کسی پیش انسان بیاید و علیه فرد دیگری حرف بزند و انسان فوراً قبول کند؟! انسان فکر می‌کند و راجع به آن تأمل می‌کند و می‌رود تا جایی که وسع دارد و به نتیجه می‌رسد و به آن مقداری که توانست از حقیقت به‌دست بیاورد، به همان مقدار خداوند از او تکلیف می‌خواهد و به همان مقدار تکلیف دارد، به شرطی که در ادعای خود صادق باشد، نخواهد خودش را گول بزند و نخواهد قضایایی را که برایش پیش می‌آید، یکی را بگیرد و یکی را از چشمش بگذراند، نخواهد با مسائلی که روبرو می‌شود و با آنها برخورد می‌کند، آنها را به دیدهٔ اغماض نگاه کند و از آنها رد بشود، نه! مسئله، مسئلهٔ حیاتی و جدّ و سپردن است، سپردن دل و دین به فردی که او مدعی برای راهنمایی است! از زمان خلقت آدم تا قیام امام زمان علیه‌السّلام که دیگر در آنجا مسئله تمام است و بساط این حرف‌ها دیگر همه برچیده می‌شود، ما در طول زمان دیدیم و می‌بینیم و خواهیم دید که چه‌بسا ظواهری آراسته اما دارای چه باطنی؟! ظاهر آراسته، اما دروغ می‌گوید؛ ظاهر آراسته، اما تهمت می‌زند؛ ظاهر آراسته، اما منافق است، منافق! ظاهری که اصلاً انسان باور نمی‌کند! جداً باور نمی‌کند! عجب! اصلاً مگر این آدم دروغ می‌گوید؟! اصلاً از این آدم ترک اولیٰ سرنمی‌زند! کراهت سرنمی‌زند! آن‌وقت یک‌مرتبه چنان دروغ‌های عجیب و غریبی می‌گوید که می‌گوییم: عجب! این چه دنیایی است؟! این چه اوضاعی است؟! این چه بساطی است؟!

اینها از کجا آمده است؟ از همین آمده است که ما گول ظاهر را خوردیم، ما گول اسباب و وسائط فریبنده را خوردیم، بزرگان هزار بار به ما گفتند که «به ظاهر افراد نگاه نکنید» ما باز نگاه کردیم، هزار بار به ما گفتند: «داخل چاه نیفت» باز هم افتادیم، هزار بار گفتند: «بابا حالا که چشم دیدن باطن را نداری، حالا که نمی‌توانی آن خباثت نفس را از بصیرت باطن و قلبت بفهمی، اقلاً بایست، اقلاً صبر کن»، دیگر نگو این هرچه هست درست است، دیگر نگو این کارش درست است، دیگر نگو این حرف ندارد، صبر کن و تأمل کن، به پرونده‌اش نگاه کن، به سابقه‌اش نگاه کن، به دوستانش نگاه کن، و این طرف و آن طرف تحقیق کن.

الآن فرض‌کنید که یکی برای خواستگاری دختر ما می‌آید، آیا ما همین‌طوری تا در را باز کرد می‌گوییم: «بفرمایید» یا نه، می‌رویم این‌طرف و آن‌طرف تحقیق می‌کنیم که خاله‌اش کیست؟ عمه‌اش کیست؟ رفیقش کیست؟ کجاها می‌رود؟ کجاها درس می‌خواند؟ کجا کار می‌کند؟ با چه دوستانی سر و کار دارد؟ در چه محافل و مجالسی شرکت می‌کند؟ همین‌طوری که نمی‌گوییم بفرمایید!

لزوم استفاده از تمامی اوقات زندگی در همان وقت مخصوص خودش

این هم همین است، بلکه این بالاتر و دقیق‌تر است و خطر آن بیشتر است! انسان یک‌مرتبه نگاه

---

[1] ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰.

می‌کند می‌بیند که تمام وقت ازبین رفت، ده سالش رفت، پانزده سالش رفت، بیست سالش رفت، خب این وقت دیگر برنمی‌گردد، اگر بخواهد برای بقیهٔ از ایامش کار بکند، آن یک مطلب دیگر است، اما این مدت رفت و آنچه رفته، دیگر برنمی‌گردد. خدای متعال برای رشد و تکامل انسان در هر سنی یک پروندهٔ خاصی را قرار داده است، در سن بیست سالگی، انسان باید در راه تکامل باشد، اگر آن بیست سالگی بگذرد، آثار رشد بیست سالگی، دیگر در سی سالگی پیدا نخواهد شد، برای سی سالگی پروندهٔ خاص خود را دارد، این نفس انسان مانند بیماری می‌ماند که هروقت جلوی آن بیماری را گرفتی، [از پیشرویی آن جلوگیری کردی. ولی اگر جلوی آن را نگیری، پیشروی می‌کند و تو را ازبین می‌برد.]

بعضی از بیماری‌ها هستند که با دارو خوب نمی‌شوند ولی دارو همین‌قدر جلوی پیشرفت آنها را می‌گیرد، در بعضی از بیماری‌های چشمی و قلبی و تنگی عروق و امثال‌ذلک، می‌گویند: از قبل باید پیش‌بینی کرد، انسان از قبل باید غذا را تنظیم کند، از قبل نباید چربی و... بخورد، چرا؟ چون وقتی که جدارهٔ رگ گرفت، دیگر باز نمی‌شود. بله، انسان باید از گرفتگیِ بیشتر جلوگیری کند، ولی وقتی که از سنین طفولیت یک برنامه و رژیم غذایی می‌دهند و می‌گویند که این رژیم غذایی باعث می‌شود که در استمرار این مسئله تا هفتاد سال هم که بگذرد، این قلبش اصلاً گرفتگی پیدا نکند، یک میل هم نگیرد، یک میل هم پلاکت به آن جمع نشود، چرا؟ چون از قبل پیش‌بینی شده است. در بیماری‌های چشم همین است، می‌گویند از اول این غذاها را بخورید تااینکه به این بیماری مبتلا نشوید، ولی وقتی که شدی از همان‌جا باید جلوی پیشروی را گرفت.

نفس انسان در موقعیت رشد و رسیدن به فعلیت، در هروقت یک برنامه و پرونده و فایل دارد، اگر شما به آن اهتمام نکردید، آن دیگر بسته می‌شود، سر مرتبهٔ بعد می‌آید، در سی سالگی ارتباط انسان با خدا یک قسم دیگر است، غیر از بیست سالگی است، غیر از پانزده سالگی است، غیر از هجده سالگی است، در سن شصت سالگی ارتباط انسان با خدا بسیار ضعیف‌تر از ارتباط او در سن بیست وشش سالگی و بیست وهفت سالگی است، گرچه در آن موقع ارتباط قطع نمی‌شود ولی جریان آب کم می‌شود، این لوله مدام بسته می‌شود و آن فشاری که قبلاً داشته است و آن موقعیتی که داشته است، [دیگر به آن کیفیت قبل نیست.]

آمادگی تلقی مطالب در جوان‌ها

لذا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند: «عَلَیکُم بِالأحداث؛[1] **سراغ جوان‌ها بروید.**» این برای چیست؟ این برای همین است، جوان آمادگی تلقی مطالب را بیشتر از یک فردی دارد که سنی از او گذشته است، چون صاف است، هنوز با دنیا آغشته نشده است، هنوز با دنیا مخلوط نشده است و هنوز به آنچه ما به آن تعلق پیدا کردیم، تعلق ندارد.

در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض کردیم که چرا بچه‌ها این‌قدر به توحید نزدیک هستند؟ چون هنوز از دنیا چیزی نفهمیدند، از مرگ چیزی نفهمیدند، اصلاً نمی‌فهمند مرگ چیست! بچهٔ ده ساله، دوازده ساله، سیزده ساله بلند می‌شود می‌رود و خودش را می‌اندازد و می‌کشد، نمی‌فهمد مرگ چیست، این که هنر نیست، چون اصلاً نمی‌داند مرگ چیست! هنر آن است که آدم سی ساله، سی وپنج ساله، چهل ساله، پنجاه ساله، با فکر و درایت به این مسئله اقدام کند، آن هنر می‌شود.

در زمان جنگ جهانی دوم، آلمان اصلاً یک لشگری از بچه‌ها به‌وجود آورد، بچه‌های ده ساله، چرا؟ چون بزرگترها که اصلاً نمی‌توانستند بروند، وقتی که قوای متّفقین در بِرلَن آمدند، مخصوصاً قوای روس، فقط و فقط به بچه‌های هشت ساله و ده ساله جایزه می‌دادند و اینها خودشان را به تانک‌ها

---

[1]. *الکافی*، ج ۸، ص ۹۳:
«علیکَ بالأحداثِ فإنّهم أسرَعُ إلی کُلِّ خَیرٍ.»

می‌زدند و به این وسیله جلوی هجوم اولیهٔ ارتش روس را به برلن، همین لشکر ده دوازده سالهٔ آلمان گرفت، خب بزرگترها نمی‌رفتند و خودشان را به کشتن نمی‌دادند.[1] ولی بچه چه می‌فهمد؟! می‌گفتند: «تفنگ دستت بگیر و برو بزن»، بچه تعلق ندارد، به دنیا تعلق ندارد، هنوز زن ندارد که به‌واسطهٔ عشق و علاقهٔ به زنش نیاز داشته باشد به اینکه در این دنیا زندگی کند و از مرگ بهراسد، بچه ندارد تااینکه به‌واسطهٔ تعلق به بچه و نگرانی از آیندهٔ بچه و زندگی بچه، خود را از بعضی از خطرات دور نگه دارد، احساس وجود و استقلال ذاتیِ در وجود ندارد، اصلاً وجودی برای خودش نمی‌فهمد، بچه‌ها چه می‌فهمند؟!

عدم تعلق به دنیا در بچه‌ها و اطفال

آدم وقتی که بزرگ می‌شود، دائماً می‌گوید: «من هستم، من آینده می‌خواهم، من زن می‌خواهم، من شوهر می‌خواهم.» بعد بچه پیدا می‌کند و می‌گوید: «باید دنبال منزل برویم، باید دنبال زندگی و کار برویم.» ببینید! مدام دارد تعلق پیدا می‌کند، کثرت پیدا می‌کند. تابه‌حال، بچه در وحدت بود، چیزی نمی‌فهمید، ادراک نداشت، فقط یک مادر می‌فهمید و حتی پدرش را هم نمی‌شناخت، همین! مادر به او شیر بدهد، تمام شد، تمام دنیا و آخرت ما همین مادر است که ما را تغذیه می‌کند و تمام شد، وقتی که بزرگ‌تر می‌شود خب بیشتر به مادر انس می‌گیرد، بزرگ‌تر می‌شود پدر با او ورمی‌رود، با او بازی می‌کند و او را بالا و پایین می‌اندازد، به پدر علاقه پیدا می‌کند، می‌بینیم تعلقش اضافه شد؛ اگر برادر داشته باشد آنها وارد صحنه می‌شوند و نسبت به آنها محبت پیدا می‌کند و محبت او فروع دیگری پیدا می‌کند، می‌بینید این فروع مدام کثرت پیدا کرد. و بعد برایش توپ می‌خرند و اسباب‌بازی می‌گیرند، تعلقش به آنها پیدا می‌شود، ولی هنوز باز هم در وحدت است.

خدا رحمت کند، من این مسئله را بارها از مرحوم والد راجع به مرحوم حداد شنیدم، ایشان (مرحوم والد) بارها این مسئله را فرمودند، اگر اشتباه نکنم خود من هم از ایشان (مرحوم حداد) شنیده بودم که ایشان یک دفعه می‌فرمودند:

> من در استقلال ذاتی و تفکر به خود و برداشت از موقعیت خود و وجود خود، گاهی از اوقات می‌بینم حتی از بچه‌ای که تازه به دنیا آمده، کمتر هستم.

یعنی این مرد بزرگ در یک‌همچنین وضعیت روحی و ارتباط تجردی قرار می‌گیرد [که هیچ تعلقی را برای خودش احساس نمی‌کند،] البته این برای همهٔ اولیاء الهی هست، آنهایی که به مرتبهٔ فنا می‌رسند قطعاً باید این مرتبه را طی کنند و بدون طی این مرتبه، انسان به آن فنای ذاتی نمی‌رسد.

بچه از دنیا و خدا و پیغمبر و بهشت و آخرت چه می‌فهمد؟! فقط یک مادر می‌فهمد دیگر، هیچ چیز دیگری نمی‌فهمد، همین، مادر او را در سینه بگیرد و او را تغذیه کند، شیر بدهد، تمام تعلق بچه همین است، نگاه به این بچه می‌کنید می‌بینید اصلاً هیچ تعلقی ندارد، انگار هوا است، مثل هوا می‌ماند، از خودش استقلال ندارد، از خودش منیت ندارد، «من هستم، دست به من نزن، عقب بنشین، جلو نیا»، نه! این بغلش می‌کند، آن بغلش می‌کند، اصلاً نمی‌فهمد چه کسی بغلش کرده است، اصلاً خودش را نمی‌بیند، اصلاً به خودش نگاه نمی‌کند، فقط دردش این است که گرسنه که شد یکی به او شیر بدهد، حالا مادر شیرش بدهد یا اینکه فرض کنید با شیشه به او شیر بدهند، برای بچه فرقی نمی‌کند، یک چیز در شکم ما برود خدا را شکر، همین، بچه دیگر غیر از آن هیچ ادراک و شعور بر وجود خود را ندارد، نه از مادر چیزی می‌فهمد، نه از پدر می‌فهمد، نه از برادر می‌فهمد، نه از خواهر می‌فهمد، نه از قوم و خویش می‌فهمد، هیچ چیز را نمی‌فهمد. آنچه را می‌فهمد فقط گرسنگی و سیر شدن است، غیر از این چیز دیگری نمی‌فهمد.

---

[1] ***آدولف هیتلر***، ایان کرشاو، ترجمه محسن عسکری، ج ۱، ص ۲۰۰؛ ج ۲، ص ۴۷۱ و ۵۵۶.

ایشان (مرحوم حداد) می‌فرمودند که «من در این حالات حتی به‌اندازهٔ این بچه هم در خودم چیزی نمی‌بینم، یعنی هیچ، هیچ نمی‌بینم، بچه وقتی که گرسنه می‌شود اقلاً شیر می‌فهمد و شروع به گریه کردن می‌کند، یعنی به من شیر بدهید گرسنه هستم.» ایشان می‌گوید: «من در آن وضعیت اصلاً خودم را پیدا نمی‌کنم تااینکه بگویم من چه کسی هستم، من پسر چه کسی هستم، برادر من چه کسی است، مادرم چه کسی است، زنم چه کسی است، بچه‌ام چه کسی است»، این چه کسی می‌شود؟ این آن ولیّ الهی می‌شود که متحقق به تمام مراتب فعلیت شده است، این آن است.

این بچه وقتی که بزرگ می‌شود طبعاً هر مقداری که بالاتر می‌آید، تعلقش که به افراد بیشتر می‌شود، احساس وجودش بیشتر می‌شود، آن احساس وجود، او را از انتقال از این عالم به عالم دیگر باز می‌دارد و کم‌کم، کم‌کم تازه مرگ را می‌فهمد ولی هنوز قرص نشده، هنوز محکم نشده، هنوز این ادراک در شراشر وجود و نفسش جا نگرفته، لذا می‌گویند: «در مقابل دشمن برو!» می‌گوید: «کو؟ یک تفنگ بدهید، هفت تیر بدهید تا بروم»، حالا دشمن کجا است؟ آیا بالای کوه است، آیا...؟ برای او فرقی نمی‌کند. ولی به یک آدم سی ساله و چهل ساله می‌گویند: «برو» می‌گوید: «کجا بروم؟» می‌بینیم ایستاده و می‌گوید: «نمی‌خواهم بروم و برای چه بروم؟ حساب دارد، کتاب دارد، آیا اگر خودت باشی می‌روی؟ خب بلند شو و خودت برو، چرا به من می‌گویی برو؟ هر دو انسان و بشر و مثل هم هستیم، خب خودت برو!» می‌گوید: «نه، تو برو»، می‌گوید: «نه، تو برو، اگر قرار به رفتن است خب تو برو»، ولی او (بچه) نه! می‌رود.

اثر متفاوت تکالیف شرعی بر انسان در زمان‌های مختلف زندگی

حالا این بچه وقتی که بزرگ می‌شود آن حالات تعلق و کثرات، کم‌کم، کم‌کم پیدا می‌شود تا به مرحلهٔ تکلیف می‌رسد، تازه به مرحلهٔ تکلیف هم که رسیده هنوز خیلی مانده، ادراک او هنوز کامل نشده است. آیا یک نوجوان پانزده ساله از نقطه‌نظر ادراک تکلیف، کم‌کم، از نقطه‌نظر ادراک وضعیت خود با یک آدم سی ساله یکی است؟! آیا با آدم چهل ساله یکی است؟! ادراک موقعیت و اطرافیان و جوانب یکی نیست، تفاوت می‌کند. از اینجا است که خدای متعال می‌فرماید: تا جوان و نوجوان هستی شروع کن، فرصت را ازدست نده، به تکالیف برس، نمازت را بخوان، این نمازی که الآن در سن پانزده سالگی می‌خوانی اثری دارد که نماز در چهل سالگی آن اثر را ندارد، قضیه این است. این روزه‌ای را که در پانزده سالگی و هفده سالگی می‌گیری اثری دارد که آن روزه در پنجاه سالگی ندارد.

بله، برای کسی که در راه باشد و به همین مسیر پیش بیاید، در آن پنجاه سالگی و شصت سالگی هم در همان مرتبه به همان فعلیت خواهد رسید. ولی وقتی که شخصی همهٔ عمرش را به این غفلات و دنیا گذرانده باشد و شب را به روز آورده باشد و روز را به شب برساند و نمازی هم بخوانیم بس است دیگر، چیز دیگری هم از ما نخواسته‌اند، در رسالهٔ عملیه نوشته نمازت را بخوان و روزه‌ات را بگیر، مگر از ما طلب دارند؟! چقدر از ما می‌خواهند؟! صبح بلند شدیم دو رکعت خواندیم و حالا می‌خواهیم بخوابیم، خواندیم دیگر، خدا دیگر چه می‌خواهد؟! چهار رکعت نماز ظهر و عصر را خواندیم و مغرب و عشاء را خواندیم و تمام شد و دیگر مسئله‌ای نداریم. نه! این نیست!

لزوم انجام تکالیف شرعی طبق نظر شارع مقدس

خدا می‌فرماید: نماز بخوان، ولی من هر نمازی را قبول ندارم، نمازی که از در وارد بشوی و کتت را یک طرف بیندازی و در دستشویی بروی و وضو بگیری و صاف مهر را برداری و نماز بخوانی، من این را قبول ندارم، بله، تو را جهنم نمی‌برم ولی این نماز را قبول ندارم، نمازی را از تو قبول دارم که می‌آیی قشنگ می‌نشینی استراحت می‌کنی و مخدرهٔ مجللهٔ مطوّله و... برای شما یک شربت می‌آورد ـ اگر بیاورد، برای ما که تابه‌حال از این خبرها نبوده، ما تابه‌حال به چنین نمازی موفق نشدیم، إن‌شاءالله از این به بعد شاید موفق بشویم ـ یک شربت می‌آورد و به شما خیر مقدم می‌گوید: «بیرون بودی، زحمت کشیدی، از شما ممنون و متشکر هستم» و چیزهای دیگر! و بعد هم از شما

پذیرایی می‌کند، یک ربع می‌نشینی و رفع خستگی می‌کنی و از ایشان اجازه می‌طلبید که آیا اجازه می‌فرمایید دو رکعت نماز بخوانیم؟ او هم می‌گوید: «بفرمایید! تا من می‌روم سفره را آماده کنم شما هم برو و به نمازت بپرداز.»

اینها را که می‌گویم دستور اسلام است منتها حالا بالأخره هم توفیق می‌خواهد و هم یک‌خرده شانس! این را هم می‌خواهد.

خصوصیات لازمه برای اقامهٔ نماز

بعد آدم بلند می‌شود می‌رود نمازش را می‌خواند، البته انسان باید اطاق اختصاصی نماز داشته باشد نه‌اینکه هرجایی نماز بخواند، آنجا تلویزیون روشن است و خِرّ و خِرّ و قِرّ و قِر و موسیقی و فلان پخش می‌کند و آقا هم اینجا دارد نماز به کمر می‌زند! نه آقاجان! این درست نیست، باید تلویزیون را خاموش کنی، موسیقی حرام است، خاموش می‌کنی و دیگر هم روشن نمی‌کنی، بلند می‌شوی می‌روی در اطاقی که برای نماز اختصاص دارد، سجاده پهن می‌کنی، سجادهٔ سفید نه از این رنگی رنگی‌ها که معلوم نیست آدم می‌خواهد به مهر نگاه کند یا به مخمل‌های این سجاده‌ها!

رفقا گاهی از این سجاده‌ها برای ما می‌آورند! من که برای نماز این سجاده‌ها را نمی‌اندازم! سجاده باید سفید باشد، چیزی نباید نمازگزار را از توجه به مهر به این سمت و آن سمت منصرف کند، رنگ‌های مختلف و نقش‌های مختلف در سجاده، ذهن را متوجه می‌کند، تا متوجه کرد تمام شد، باختی! وقتی که انسان می‌خواهد نماز بخواند...، حالا البته این مسائل می‌آید، شما امروزه نگاه کنید و فرق بین نیایش و عبادت در اسلام و نیایش و عبادتی که در یهودیت و نصرانیت است را ببینید، بروید کلیساها را ببینید، حالا الحمدلله مساجد ما هم کلیسا شده است و دست کمی از آنها ندارد، فرهنگ ما هم مثل آنها شده است! کلیساها را بروید تماشا کنید، هرچه نگاه می‌کنی سقف بالا است، آن یکی یک کلیسا می‌سازد می‌گوید شصت متر ارتفاع دارد! یک کلیسا در آفریقا در کشور ساحل آج ساخته‌اند، در شهری که بنده هم خودم به آنجا رفته‌ام و دیده‌ام، شصت متر ارتفاع بین زمین و بالا است، افتخار آن سازنده این بود که این چهارده متر از کلیسای سن‌پیتر داخل واتیکان، بزرگ‌تر است، این افتخار سازنده‌اش بود که در اینجا نماز خوانده می‌شود، صلیبی در آنجا گذاشته‌اند که دو متر ونیم طول صلیب است و از طلا است، صلیب از طلا در آنجا برای همین گذاشته‌اند، افرادی که در آنجا می‌روند، کشیش که در آنجا می‌رود، می‌رود در یک مقام عظیم و بلند می‌ایستد و احاطه بر افرادی دارد که در آنجا هستند، این عظمت، چشم افراد را خیره کند و نفس آنها به‌واسطهٔ توجه به این عظمت پوشالی و توخالی و پوچ و مجاز، خاضع بشود و پایین بیاید! کشیش بالا برود و مردم پایین بیایند، تمام اینها روی حساب است، نقش‌هایی که دور این کلیساها هست، تمام اینها آن هنر و عظمت و ارزش و قیمت ظاهری و دنیوی را به رخ بازدید کنندگان و کسانی که در آنجا شرکت می‌کنند بکشد و آنها را در برابر این هنر خاضع کند، در اینجا کجا از خدا خبری است؟! شما که همه‌اش دارید هنر نشان مردم می‌دهید پس خدا کجا است؟! خدا کجا است؟! ارتفاع شصت متری برای آن کسی که عبادت می‌کند به چه درد می‌خورد؟! شصت متر از زمین تا آن گنبد ارتفاع است، حالا می‌گوییم ششصد متر، خب چه شد؟! اصلاً یک کلیسایی بسازیم که سقفش به ابر بچسبد، حالا آیا عبادت در آنجا بالاتر می‌رود؟! آیا انسان در آنجا به خدا نزدیک‌تر می‌شود؟! این برای چیست؟ چون [عقل و معرفت] نداریم و چون در واقعیت قرار نگرفتیم و دستمان از واقعیت خالی است، به این چیزها متمسک می‌شویم و مدام سقف را بالا می‌بریم و ریزه‌کاری و نقش و نگار ایجاد می‌کنیم، ما (مسلمانان و شیعیان) هم مبتلا به این مسئله شدیم! مگر خداوند در این نقش و نگار است؟! مدام بالا ببریم و ستون بالا ببریم و سر ستون‌ها بالاتر برود و افتخار کنیم بر اینکه این کلیسا چهارده متر از کلیسای اصلی که پاپ اعظم آنجا را اداره می‌کند بالاتر است! دلمان را خوش کنیم، چه فرق می‌کند؟!

من شنیدم در یکی از همین مدارس علوم دینیه در یکی از این شهرستان‌ها، گنبدی ساختند که الآن هم هست، از یک نفر که در آن مجلسی که بانیان در آنجا بودند، شنیدم که بانیان صحبت می‌کردند

و افتخار آن بانیان این بود که «این گنبد از گنبدهای تمام مدارس علمیه در سراسر دنیا بزرگ‌تر است»! خب این که همان شد، حالا چون گنبد بالاتر است آیا این علوم اهل‌بیت بیشتر در کله‌ات فرو می‌رود؟! این گنبد را برای چه می‌خواهی؟ می‌خواهی زیر آن بایستی و درست را بخوانی دیگر، فرضاً این گنبد پنج متر از آن گنبد در فلان کشور بلندتر است، خب هست که هست، اصلاً پنجاه متر بلندتر باشد، آیا بهتر درس می‌خوانی؟! آیا قال الصّادق و قال الباقر را بهتر می‌فهمی؟ ببینید! تفکر یکی است و هیچ فرقی نمی‌کند، منتها ما آن نصرانی را مسخره می‌کنیم اما این مسلمان را مسخره نمی‌کنیم، هر دو یکی است، خب چه فرقی کرد؟! چه تفاوتی می‌کند؟!

دستورات اسلام راجع به مجالس ترحیم و تشییع جنازه و نحوهٔ ساخت قبرستان‌ها

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در تابستان به مشهد مقدس مشرّف شده بودم، یکی از علمای قم هم که به مشهد مشرف شده بود به دیدن مرحوم آقا آمده بود، ما هم نشسته بودیم، زمان، زمان حکومت بعث و صدام بود، در آن زمان سابق، صحبت این بود که این آقا شروع به اظهار ناراحتی کرد ـ آن عالم هنوز حیات دارد ـ و می‌گفت:

«آقا چه کردند! قبرستان وادی‌السّلام نجف را خراب کردند و می‌گویند وسطش جاده درست کردند، قبرها ازبین رفته است!»

خیلی ناراحت بود، داشت گریه‌اش می‌گرفت! می‌گفت که

«قبرها ازبین رفته، آسفالت کردند و خانه درست کرده‌اند و...!»

وقتی که همهٔ این حرف‌ها را زد، یک‌دفعه آقا فرمودند:

«مگر با قبرستان تخت‌فولاد اصفهان این کار را نکردند؟!»

این شخص خودش اصفهانی است، یک‌دفعه ماند! قبرستان، قبرستان است دیگر. فرمودند:

«مگر در قبرستان تخت‌فولاد جاده نکشیدند و مگر جوب آب راه نینداختند؟!»

آیا در قبرستان باید جوب آب راه انداخت و درخت کاشت؟! آیا در قبرستان باید گل گذاشت؟! الآن این قبرستان بهشت زهرایی که ما داریم، آیا این واقعاً قبرستانی است که ائمّه فرمودند؟! آیا این درست است؟! قبرستان باید جایی باشد که شخص وقتی که در آنجا می‌رود برای فاتحهٔ اهل قبور برود (نه برای زدن و برای مراسم و فلان و این حرف‌ها) باید در آنجا برای شادی روح مردگان و از این دنیا به آن دنیا منتقل شدگان و آن کسانی که دست نیاز به ما زنده‌ها برای فرستادن هدایا دارند برود و برای آنها فاتحه بخواند، نه‌اینکه دسته‌گل جلوی مردگان بگذارند، تمام اینها خلاف شرع است، گل با جنازه بردن، جلوی مرده گل گذاشتن، تمام اینها از فرنگ آمده و خلاف شرع است، گل نباید گذاشته شود، باید جنازه عادی برده شود، فقط لا إله الاّ الله باید گفته شود. تعریف کردن از مرده و سوابقش را بیان کردن و تابوت‌های کذایی درست کردن و طاق شال‌ها بستن، ما در اسلام هیچ‌کدام اینها را نداریم، فقط و فقط تشییع جنازهٔ ساده و گفتن لا إله الاّ الله و مُحَمَّد رَسولُ الله و بعد عبرت گرفتن از این مرده‌ای که الآن دارند خاکش می‌کنند. ما در اسلام و شرع این‌طور دستور داریم که مردگان را تشییع کنید و انسان باید پشت سر جنازه حرکت کند نه‌اینکه جلوی جنازه حرکت کند، یک وقت جلوی جنازه نروید، این کار کراهت شدید دارد. و الآن برخلاف سنت پیغمبر رسم شده است که صاحبان عزا در جلوی جنازه حرکت می‌کنند، این سنت خلاف شیوهٔ پیغمبر است، کراهت شدید دارد که شخص مشیّع جلوتر از جنازه حرکت کند، و تربیع مستحب است به این عنوان که انسان بیاید یک گوشهٔ جنازه را از سمت راست بگیرد و بعد از سمت چپ و بعد این طرف و بعد آن طرف برود، فقط به همین مقدار و بقیهٔ افراد از پشت سر حرکت کنند، ما در اسلام این را داریم و اضافهٔ بر این را نداریم. گل گذاشتن در قبرستان‌ها و درخت کاشتن در قبرستان‌ها، تمام اینها خلاف است. وقتی که شخصی در قبرستان می‌رود باید برای طلب رحمت برود، بزرگداشت و مزرگداشت و این حرف‌ها را نداریم، ترحیم و طلب رحمت و طلب

مغفرت و فاتحه خواندن، همین! آیا ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾[1] بلد نیستیم؟ باید در آنجا برویم و برای گذشتگان ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾، ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾،[2] ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾[3] بخوانیم، باید ببینیم آنها الآن چه می‌خواهند؟ آنها الآن به چه نیاز دارند؟ آیا به دسته‌گل ما و کاشتن درخت سرو و چنار نیاز دارند یا به خواندن فاتحه و سورهٔ حمد و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ و قرائت قرآن و اهداء نماز؟!

الآن شما در وادی‌السّلام نجف بروید، إن‌شاءالله خدا زیارت عتبات را قسمت کند که بروید و ببینید که آیا رفتن در قبرستان وادی‌السّلام انسان را به یاد مرگ می‌اندازد یا رفتن در بهشت زهرا؟! کدام‌یک ما را به یاد مرگ می‌اندازد؟! آیا دیدن آن وضعیت، انسان را به یاد آخرت می‌اندازد و در زندگی انسان تغییر ایجاد می‌کند و چکش را بر این مغز می‌زند که مواظب باش، یا اینکه رفتن به بهشت زهرا و بَه‌بَه چه دسته‌گلی آوردند و اینکه سازمان‌ها آمدند و آنجا را قشنگ درست کردند و...؟! انگار آن مردهٔ بیچاره‌ای که آن زیر است نیاز به این گل‌ها و درخت‌ها دارد.

ایشان فرمودند که

«مگر در تخت‌فولاد اصفهان این کار را نکردند؟! چه فرقی دارد؟ مگر در تخت‌فولاد اصفهان بزرگان و اولیاء خدا دفن نشده‌اند؟!»

امتیاز قبرستان‌های وادی‌السلام نجف و تخت‌فولاد اصفهان

هروقت که مرحوم پدر ما به اصفهان می‌رفتند ـ سه دفعه یا چهار دفعه رفتند ـ به زیارت تخت‌فولاد اصفهان می‌رفتند و به ما هم توصیه می‌کردند که هروقت رفتید به زیارت تخت‌فولاد بروید، مرحوم میرفندرسکی، مرحوم بیدآبادی، مرحوم آخوند کاشی، جهانگیرخان قشقایی ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ که اینها از بزرگان و اولیاء خدا بودند، چه از فقهاء صالحین که اینها در همین تخت‌فولاد اصفهان دفن شدند و واقعاً وقتی که انسان در آنجا می‌رود احساس می‌کند که حالش تغییر پیدا می‌کند.

ایشان فرمودند:

«این هم همان است، حالا چون آن را حکومت بعث انجام داده ما مدام لعن و نفرینش می‌کنیم! بابا این هم که همان است، اگر اشکال در تخریب قبرستان و جاده‌کشی باشد، خب همه‌جا همین است و تفاوت نمی‌کند.»

دستورات اسلام در مورد نحوهٔ ساخت مساجد

ما باید به اصل نگاه کنیم نه به ظواهر و خصوصیات فریبنده. این از آنها [(این از نصارا و کلیساهای آنها)]، اما در اسلام چه؟! یک مسجد هم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌سازد، آیا مسجد با ارتفاع شصت متری می‌سازد آن هم با نقش و نگارها و منبت‌کاری‌ها (و به قول بعضی‌ها میل‌میل جلو رفتن‌ها) و آینه و...؟! نه، یک دیوار این طرف و یک دیوار این طرف و چهاردیواری و تمام، سقف هم نباید داشته باشد، گفتند: «یا رسول الله سقف را که دیگر باید داشته باشد!» حضرت فرمودند: **«حصیر بکشید، فقط برای جلوگیری از باران مقداری آنها را اصلاح کنید که باران نریزد.»**[4] حتی نباید دیوار از شانه‌های مصلی بالاتر باشد.

آن کلیسا آن‌طور مردم را به خدا دعوت می‌کند و این مسجدی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۱.

[2] سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

[3] سوره قدر (۹۷) آیه ۱.

[4] *تفسیر العیاشی*، ج ۲، ص ۱۱۲.

و سلّم می‌سازد، این‌طور مردم را به خدا دعوت می‌کند، حالا ما در کدام‌یک از این دو مکان خود را به خدا نزدیک‌تر می‌بینیم؟!

آنجا اصلاً خدایی وجود ندارد و فقط عکس و مجسمه است، فقط عکس است، عکس‌های بسیار عالی و هنرمندانِ بسیار وارد و بسیار زحمت کشیده، همان مجسمه‌ای که در آنجا برای حضرت مریم سلام‌الله‌علیها ساخته‌اند، فقط ۲۷ سال طول کشید که این مجسمه ساخته شد، درجه‌یک، اصلاً شما در هنر در دنیا نظیرش را ندارید، می‌گویند: «قیمت ندارد»، خب بله! اما ثُمَّ ماذا؟! به قول ما «آخرش که چه؟!» خب چه‌کار کنم؟! حالا فرض کنید که تراشیدن این مجسمه و هنر ۲۷۰ سال طول کشیده باشد، خب این به من چه مربوط است؟! مگر این مرا به خدا نزدیک می‌کند؟! دو مجسمهٔ لخت درست کردند، حضرت عیسی و مریم، آیا این حضرت عیسی شد؟! آیا این احترام به حضرت عیسی شد و این بالابردن مقام و موقعیت حضرت عیسی شد یا اهانت به حضرت عیسی علیٰ نبینا و آله و علیه السلام است؟ و چیزهای دیگر!

خصوصیات لازمه برای مساجد

یا اینکه آدم بیاید در آن مسجد [مدینه و به یاد خدا بیفتد،] البته نه این مسجد مدینه که فعلاً هست، این‌طوری با این همه زرق و برق و تشکیلات! توجه کنید! مسئله قاطی نشود، رسیدن به مسائل بهداشتی، مسائل امنیتی، مسائل رفاهی، این از اوجب واجبات است اما نه دیگر پرداختن به نقش و نگار و دنگ و فنگ و این حرف‌ها، این دو مسئله باید از هم متفرّق باشد. بله، باید بهترین دستگاه‌های تهویه را برای این مساجد بیاورند، از همه‌جا بهتر و از همه‌جا بالاتر، این مساجد باید از همه‌جا نظیف‌تر باشد (که متأسفانه نیست) که شخصی که می‌خواهد در آنجا نماز بخواند، احساس راحتی کند نه احساس خفقان که بخواهد هرچه زودتر از مسجد بیرون بیاید! باید احساس راحتی کند که نمازش را قدری بیشتر طول بدهد و قدری بیشتر توجه داشته باشد نه‌اینکه به‌واسطهٔ عدم رعایت نظافت افراد، شخص مجبور بشود نمازش را سریع‌تر بخواند و از آنجا بیرون بیاید! این کجا دستور اسلام است؟! کجای این مسجد مسجدی است که انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟!

آن مسجدی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند، مسجدی است که انسان در آنجا حواس و فکر و خیال و توجهش غیر از خدا به جای دیگر منعطف نشود، الآن در مساجد عکس و آیه و شعر و تابلو می‌گذاریم، شخص می‌آید در مسجد نماز بخواند یکی‌یکی اینها را نگاه می‌کند و می‌خواند و...! ما در اسلام اینها را نداریم، مسجد باید تمامش سفید باشد و هیچ چیز نباشد، حتی آیهٔ قرآن هم نباید نوشته باشد، حالا آیهٔ قرآن عیب ندارد یا روایت از امام علیه‌السّلام اشکال ندارد، اما تابلو می‌زنند نماز غفیله این است، چراغ روشن است که امام جماعت در رکعت سوم است! والله ما در زمان پدرمان نماز می‌خواندیم ولی مسجد چراغ و تابلو نداشت، همین نماز را می‌خواندیم. شخص نمازگزار حواسش باشد که چه زمانی چراغ روشن می‌شود! آیا شخص مصلّی به مهر نگاه بکند یا به تابلو نگاه بکند؟ چراغ مدام روشن می‌شود: رکعت اول و دوم و سوم و چهارم! تمام اینها خلاف است و باید برداشته شود. مصلّی وقتی که در مسجد نماز می‌خواند فقط باید به مهر نگاه کند و چیزی ذهن او را نرباید و از توجه به معبود منصرف و منحرف نکند، بابا مسجد با مجلس عروسی فرق می‌کند مثلاً! با تالار و تئاتر فرق می‌کند، با مجالس لهو و لعب فرق می‌کند! ما همان مطالب را به‌صورت دیگر در اینجا آورده‌ایم، خب همهٔ اینها خلاف است.

انسان باید آن حالت و آن وضعیت را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است که آن‌طور نماز بخوان، [اجرا بکند.] مسجد زرق و برق نداشته باشد، چراغش جلب توجه نکند، نور کافی، مفید، فرح‌انگیز، حال انسان را عوض کند، نور شدید و کم نباشد و مناسب باشد و جلب توجه نکند، در مساجد نباید عکس و... باشد، عکس ساختگی امیرالمؤمنین و امام حسین علیهماالسّلام و این عکس‌های قلابی را که تراشیده و زائیدهٔ قلم نقاش از روی تخیلات است، در مساجد می‌زنند! کدام‌یک از اینها

شرعیت دارد؟! کجا عکس امیرالمؤمنین و امام حسین این بود؟! در مسجد که نباید عکس باشد. گذاشتن عکس در مسجد از اشدّ مکروهات است که الآن متأسفانه دارد اعمال می‌شود، تابلوها و پرچم‌ها و...، انسان می‌تواند اینها را بیرون مسجد هم ببرد، بسیارخوب، مسجد صحن دارد و فرض بکنید جا و فضای دیگری ممکن است که داشته باشد، انسان چیزهایی که لازم و ضروری است، آنها را [در آنجا قرار بدهد.] اما فضای مسجد نباید فضایی باشد [که ذهن مصلی را از توجه به خدا منحرف کند.]

﴿إِنَّمَا يَعۡمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾[1]؛ عمران مساجد به درست نماز خواندن است، به اولِ وقت، نماز خواندن است، به اذان گفتن است، موذن بیاید اذان بگوید آن هم اذان با صدای عادی نه با بلندگوهای گوش‌خراشی که تا ده‌تا محله می‌رود و افراد مریض را دچار سکته می‌کند، تمام اینها حرام است، وقتی که مبلّغ و خطیب دارد در مسجد صحبت می‌کند نباید صدای او به بیرون مسجد برود، ایجاد زحمت کردن برای بیماران شرعاً حرام است، بلندگو را فقط در مسجد و در محدودهٔ مسجد بگذارید، آن‌هم نه‌اینکه گوش‌هایتان کر شود، نه، صدا، صدای عادی باشد، آنهایی که می‌خوانند، مدام دهانشان را جلو می‌آورند که در و دیوار می‌خواهد منفجر بشود! اینکه ذکر مصیبت و تبلیغ نیست. مردمی که در اطراف مسجد خانه دارند، اینها باید از فعالیت‌های مسجد در امنیت باشند نه‌اینکه در ناراحتی باشند و لعن و نفرین کنند، تمام این لعن و نفرین‌ها در فضای ملکوتی و صور مثالی مسجد تأثیر سوء خواهد گذاشت، آدم در آن مسجد می‌رود، می‌بیند حال به او دست نمی‌دهد! چرا؟ چون آن مریض دارد لعن می‌کند، چون آن کسی که در دوتا خانه آن طرف است، دارد لعن می‌کند و می‌گوید: برای من مزاحمت ایجاد کردید، مگر من در جوار این مسجد نیستم و مگر من آدم نیستم؟! حالا همسایهٔ مسجد مسلمان نباشد، اصلاً یهودی باشد، نصرانی باشد، آیا آدم هست یا نه؟ هر کسی که می‌خواهد باشد، تفاوت نمی‌کند، انسان است.

ما تمام این مسائل را فدای ظواهر کردیم، مسجد اینجا درست شده است برای اینکه بگوییم ما مسجد داریم، ما یک مسجد در این میدان شهداء درست کنیم و بعد بگوییم اینجا که مسجد داریم باید [صدای بلندگو] تا آن میدان بالایی هم برود و همه بفهمند که ما در اینجا مسجد داریم! از اول، این نقشه، نقشهٔ غیر خدا می‌شود و غیر خدا در آن آمد، «بدانید که ما در اینجا مسجد داریم! بدانید که ما در اینجا مسجد درست کردیم! بدانید که اینجا خبری هست، از آنجا به اینجا بیایید، آن مسجد را خالی کنید و در مسجد ما بیایید و مسجد ما را پر کنید.»!

الآن این قضیه به یادم آمد، زمان مرحوم آقا یک شب که ظاهراً شب شنبه بود، ظاهراً ایام محرم و صفر هم بود و معمولاً واعظ و مداح برای ذکر مصیبت می‌آمد، اتفاقاً افراد هم کم می‌آمدند و مسجد قائم، مسجد پدرمان، افرادی که شرکت می‌کردند کم بودند و برای صحبت‌های منبری شاید پنجاه نفر می‌نشستند و برای ذاکر شاید بیست نفر و سی نفر و گاهی هفت هشت ده نفر بودند، همچنین خیلی زیاد هم نبودند، چون آنجا کسبه و بازاری‌ها بودند و شب به منازلشان می‌رفتند. هنوز ذاکر برای ذکر مصیبت نیامده بود، یک‌دفعه دیدیم یک بنده‌خدایی که منزلش روبروی مسجد بود و از همان کارکنان ادارات دولتی زمان شاه بود، آمد و به یکی از همین افرادی که متصدی مسجد بود، رو کرد و گفت که «به این افرادی که در این مسجد هستند بگویید که اینها به منزل ما بیایند»، در منزلش روضه بود، گفت: «چرا؟» گفت: «یکی از آقایان، از بزرگان و معنون ـ که حالا اسم نمی‌برم ـ آمده است و ما در آنجا جمعیت نداریم، به اینها بگویید که به آنجا بیایند.» این گفت: «ما هم در اینجا جمعیت می‌خواهیم!» آن بنده‌خدا هم آدم ساده‌ای بود، خدا او را رحمت کند و بیامرزد، مؤذن هم بود، به او مشهدی میرزا می‌گفتند،

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۸. ***انوار الملکوت***، ج ۱، ص ۲۵۳:

«کسانی که عمارت مسجد می‌نمایند آنهایی هستند که ایمان به خدا و روز بازپسین داشته.»

شاید رفقایی که از قبل بودند یادشان بیاید؛ آدم خیلی صاف و ساده‌ای بود، یک‌دفعه دیدیم سر و صدا از حیاط مسجد بلند شد! ما هم کوچک بودیم، سنّمان ده دوازده سال بود، رفتیم دیدیم که این دوتا در صحبت هستند، او می‌گوید: «فلان» و این هم می‌گوید: «فلان» و جنگ مغلوبه شده و بالا گرفته و می‌گوید: «تو اینهایی را که در مسجد هستند بیاور خانهٔ ما که خانهٔ ما پر بشود» و او هم می‌گوید که «ما خودمان اینجا نیاز به مستمع داریم، ما در مسجد آبرو داریم»! اینها چیست؟ این بازی‌ها چیست؟ خب حالا این بنده‌خدا آدم ساده‌ای بود اما آن آقا چه با آن وضعیت و...؟!

آقا برای امام حسین علیه‌السّلام روضه درست کردی، هر کسی که می‌خواهد بیاید و هر کسی که نمی‌خواهد نیاید، آقای فلان هم آمده که آمده، حالا اگر فرض کنید که صد نفر می‌آمدند در حیاطت می‌نشستند آیا آن‌وقت یک طور دیگر خدمت ایشان عرض ارادت می‌کردی و حالا باید سرت را پایین بیندازی که کسی نیست؟! آیا ما این‌طور نیستیم؟ آیا ما الآن به این نحو نیستیم؟ آیا شعائر دینی ما به این وضعیت نیست؟ آیا شعائر مذهبی ما به این وضعیت نیست؟ آیا ما به کثرت نگاه نمی‌کنیم؟ آیا ما به خدا نگاه می‌کنیم؟ به شما عرض کردم که پدر ما در مسجد می‌رفت نماز می‌خواند و موقع نماز ظهر دو نفر پشت سرش بودند، می‌گفتند: «صبر کنید آقایان بیایند.» می‌فرمودند: «ما نماز می‌خوانیم هر کسی که می‌خواهد اول وقت برسد، زودتر بیاید.» با دو نفر نماز ظهر را شروع می‌کردند و نماز عصر بیست نفر، سی نفر و چهل نفر می‌شدند. او به خدا نگاه می‌کند؛ ما به دنیا نگاه می‌کنیم و به کثرت جمعیت نگاه می‌کنیم، ولی او به خدا نگاه می‌کند.

لزوم حرکت سالک طبق برنامه و دستور شرع

خدا می‌فرماید: از اول که برای حرکت آمدی، از اول که شروع کردی، باید طبق برنامه و دستور بیایی، نمازت باید طبق دستور باشد، روزه‌ات طبق دستور باشد، نماز همان‌طوری که گفتم، به همان وضعیت، إن‌شاءالله خدا قسمت همه بکند! روزه باید به همین کیفیت باشد و برای خدا باشد، غیر خدا نباید در آن دخالت داشته باشند، حالا بعد مسائلی راجع به آن عرض خواهد شد.

لزوم تحصیل استطاعت برای حج از ابتدای زمان بلوغ

حج باید برای خدا باشد، از وقتی که بچه به بلوغ می‌رسد باید در صدد رفتن او به حج باشید چون حج از اول بلوغ برای انسان واجب می‌شود نه در هفتاد سالگی، در پانزده سالگی حج واجب می شود، منتها انسان باید برای تهیهٔ استطاعت تلاش کند، نه‌اینکه خود را به زحمت بیندازد، نه! ولکن پول بیخود خرج نکند و حیف و میل نکند و برای رفتن فرزند بالغ او [به حج] ولو بعد از چهار پنج سال، استطاعت حاصل کند، تحصیل استطاعت واجب شرعی است، نه‌اینکه حج متوقّف بر استطاعت است هر وقتی که استطاعت پیدا شد، نه، این‌طور نیست، گرچه استطاعت شرط برای حج است ولی تحصیل استطاعت واجب است، انسان باید خودش دنبال استطاعت برود و حالا بعد از یک سال شد یا بعد از سی سال شد، این دیگر در دست انسان نیست. انسان باید تکلیف خود را انجام بدهد.

ریاضت یعنی انجام تکالیف شرعی طبق فرمایش امام علیه‌السّلام

انسان باید اینها را طبق دستور انجام بدهد، باید حضور قلب داشته باشیم، باید به شرایط عمل کنیم و نباید به سایر مسائل و به حرف‌های این و آن گوش بدهیم، در زندگی باید از عقل و علم تبعیت کنیم، همهٔ اینها دستورات است و به عمل به این دستورات، ریاضت می‌گویند.

پس ریاضت چه شد؟ ریاضت عبارت است از اینکه انسان از هنگام بلوغ [به تکالیف شرعی عمل بکند.] ریاضت به غذا نخوردن و ترک حیوانی نمی‌گویند، حالا راجع به اینها بعداً صحبت می‌کنیم، ریاضت به دوری گزیدن از اجتماع نمی‌گویند، ریاضت به‌دنبال کسب و کار نرفتن نمی‌گویند، همهٔ اینها حرف‌هایی من‌درآوردی است که افرادِ از خدا بی‌خبر علیه عرفان پخش می‌کنند. ریاضت به اطاعت از تکالیف شرعی است آن‌طور که امام علیه‌السّلام فرموده است؛ به این ریاضت می‌گویند. و در هر

موقعیت، نماز طبق دستور شرع و امام علیه‌السلام باشد، روزه طبق دستور امام علیه‌السلام باشد، حجی که انجام می‌دهیم طبق دستور امام علیه‌السلام باشد، آن ریاضت می‌شود.

استحباب باقی ماندن در لباس احرام در فاصلهٔ بین عمره و حج در حج تمتع

ما دو سال پیش به حج مشرّف شدیم، مستحب است که انسان در بین عمره و در بین حج، در همان لباس احرام باقی باشد و مستحب اکید هم است، و این کار حال انسان را از هنگام احرام به حال حج منتقل می‌کند، آن‌وقت اثرش در حج ظاهر می‌شود، این مستحب است،[1] ما و رفقایمان محرم نبودیم ولی در لباس احرام باقی مانده بودیم، سر و صدا از این‌طرف و آن‌طرف بلند شد و شنیدیم که می‌گویند: «این بدعت است و فلان است»! عجب! آیا دستور شرع بدعت شد؟! افراد غیر مطلع و درس نخوانده که متصدی اعمال مردم شده‌اند، سنت مؤکدهٔ شرع را بدعت می‌نامیدند! وقتی که یکی از آنها کسی را پیش من فرستاد، من گفتم به این آقا بگویید برود درس بخواند بعد بیاید مسئولیت بپذیرد! خب حالا یکی به این استحباب عمل نمی‌کند اشکالی ندارد، ولی به یکی که عمل می‌کند چرا ایراد می‌گیرید؟! مستحب است که انسان در بین عمره و حج، در لباس احرام باقی باشد، بروید در کتب نگاه کنید، بعد نیایید بگویید که بدعت است، امام علیه‌السّلام فرموده است نه بنده. حج را آن‌طوری که امام علیه‌السّلام فرموده انجام بدهید نه آن که بنده و امثال بنده با فکر و تخیلات، این‌طرف و آن‌طرف مطرح می‌کنیم، نه! آن‌طوری که امام علیه‌السّلام می‌فرماید.

خمس و زکات را آن‌طوری که امام علیه‌السّلام فرموده، امر به معروف و نهی از منکر را آن‌طوری که امام علیه‌السّلام فرموده است، آن‌طور امر به معروف و نهی از منکر بشود، کسی که امر به معروف می‌کند باید خودش اطّلاع کافی از مسائل حلال و حرام داشته باشد، از موضوعات مختلف، از ادراک جریانات مختلف باید اطّلاع داشته باشد نه‌اینکه هر کسی بلند شود بگوید: «این کار را بکن و...»! بابا تو چه کسی هستی؟ تو خودت چه اطّلاعی داری؟! دو کلمه حرف می‌زنی می‌ماند! هر کس باید حریم خود را نگه دارد.

اگر انسان فقط به آنچه از ناحیهٔ شرع مقدس بر زبان ائمّه علیهم‌السّلام آمده است عمل بکند ـ نه هر کسی که بیاید و ادعایی بکند ـ به آنچه در روایات و کتب احادیث و اخلاقی ما موجود است عمل بکند، این فرد به آن نقطه و مقصد واقعی و فعلیت مطلقه خواهد رسید، به این ریاضت می‌گویند.

پس ریاضت چه شد؟ ریاضت که خدمت رفقا عرض کردیم، إن‌شاءالله در یک موقعیت اوسع از آنچه در روایت از امام صادق علیه‌السّلام آمده، گرچه در سایر فقرات این مسئله به چشم می‌خورد، ولیکن ما قرار شد به یک شکل وسیع‌تر این مسئلهٔ ریاضات را در زمینه‌های مختلف، در زمینهٔ غذا، معاشرت، کسب علم و ارتباطات شخصی و ارتباطات اجتماعی، طبق آنچه از ناحیهٔ معصومین علیهم‌السّلام به‌دست ما رسیده است، برای رفقا و دوستان بیان کنیم، این شخص با این وضعیت، فردی است که دارای ریاضت است، حالا در یک موقع غذا کمتر می‌خورد و در یک موقع بیشتر می‌خورد و در یک موقع این کار را می‌کند، همهٔ اینها بسته به مواردی است که انسان باید در آن موارد ببیند چه‌کار می‌کند.

امام صادق علیه‌السلام: «تا اشتها نداری و احساس نیاز به غذا نمی‌کنی، غذا

---

[1] الکافی، ج ۴، ص ۴۴۱:

«عَن غَیرِ واحِدٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ‌السَلامُ قالَ: "یَنبَغی لِلمُتَمَتِّعِ بِالعُمرَةِ إلَی الحَجِّ إذا أحَلَّ أن لا یَلبَسَ قَمیصاً و لیَتَشَبَّه بِالمُحرِمینَ."»

ترجمه: «عدّه‌ای از راویان گویند: امام صادق علیه السّلام فرمود: **"برای کسی که عمرهٔ تمتّع انجام می‌دهد شایسته است که موهایش را کوتاه کند، پیراهن نپوشد تا شبیه محرم‌ها باشد."**» (محقق)

نخور»

بله، فردی که سالم است، خب این خیلی چیزها می‌تواند بخورد، فردی که مریض است، خب نمی‌تواند بخورد، انسان در هر موقعیتی یک وضعیت خاصی دارد. شما فرض کنید که غذای ظهرتان از مواد چربی و پروتئین زیاد است و شب می‌بینید میل به غذا ندارید، آیا دوباره همان غذای ظهر را تکرار می‌کنید یا نان و پنیر و سبزی و از این چیزها می‌خورید یا اصلاً چیزی نمی‌خورید؟ می‌گویند: «یک سیب بخور بس است دیگر»، حالا امشب را فعلاً با ریاضت بگذران، این که چیز مهمی نیست و این که دیگر ریاضت نشد، یا اینکه انسان باید حتماً همان غذای ظهر یا غذای سنگین‌تر را موقع شب تکرار کند؟! خب در دلش می‌ماند و هزارتا سم ایجاد می‌کند، غذایی را که انسان در شب با حال سنگینی بخورد، این در کبد به سم تبدیل می‌شود و پدر سلول‌ها و بدنش را در می‌آورد و سلامتیش را به خطر می‌اندازد، بزرگان می‌گویند در غذا خوردن رعایت حال و روح و نشاط خود را بکن، حالا آیا این ریاضت شد؟!

امام صادق علیه‌السّلام همین را می‌فرمایند: **«تا اشتها نداری و احساس نیاز به غذا نمی‌کنی، نخور.»** این ریاضت می‌شود. خود حضرت می‌فرمایند:

وأمّا اللواتی فی الریاضَةِ فإیّاک أن تَأکُل ما لاتَشتَهیه؛

«آن سه چیز که مربوط به ریاضت نفس است، اولش این است که لا تَشتَهیه، یعنی تا احساس نیاز نمی‌کنی غذا نخور و دست دراز نکن.»

و حکما و اطباء قدیم و جدید هم همه همین را می‌گویند، قاعدهٔ عقلایی این را اقتضا می‌کند.

بنابراین ریاضت یک امر بسیار مهمی که برای ما تصویر شده و می‌گویند: فلانی باید ریاضت‌کش باشد، این به این نحو نیست که فرد تصور کند حالا فرض‌کنید اگر بخواهد راه خدایی برود باید خود را اصلاً از جامعه و از زندگی جدا کند، از همه‌چیز جدا کند و نعمت‌های الهی را بر خود حرام کند و خودش را از بسیاری از نعمت‌ها محروم کند، نه، این نیست، آنچه ما احساس می‌کنیم که برای روحمان و نفسمان و سلامتی‌مان [مفید است، باید به آن بپردازیم،] این مهم است. چقدر همین مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به بنده راجع به غذا تأکید کردند! خب ما در آن موقع چیزهایی در سرمان بود، فکرهایی در سرمان بود، ایشان چقدر می‌فرمودند: «باید کاری انجام بدهی که وقتی سنی از تو می‌گذرد، تو بارکش بدنت نباشی، بلکه بدن بارکش تو باشد.» چقدر واقعاً این حرف، حرف حکیمانه و عقلایی و منطقی است که یک عارف الهی می‌گوید! می‌گوید: اگر شما از غذا کم بگذارید، اگر آن مواد لازم را به بدن نرسانید، بعداً مبتلا می‌شوید و وقتی که مبتلا شدید باید از این دکتر به آن دکتر و از این آزمایشگاه به آن آزمایشگاه ـ دیگر حالا هر چیزی درآمده ـ و از این عکسبرداری به آن عکسبرداری بروید! در این‌صورت شما حمّال بدن شده‌اید، این بدن را که باید برای کسب معنویت، علوم، رشد، ترقی، مسائل مختلف، مسائل اجتماعی و... صرف کنید، باید مدام دو ساعت در مطب فلان دکتر برای نوبت بنشینی! خب این حمّال است دیگر! حمّال به چه کسی می‌گویند؟ حتماً که نباید شما یک کیسه برنج بردارید تا بگویند حمّال، اینکه بدن، شما را در اختیار خود گرفته است و او شما را به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند، [یعنی شما حمال بدنتان هستید،] اگر نروی صدایش درمی‌آید و شروع به داد و بیداد و فریاد کردن می‌کند، از اینجا صدا درمی‌آید، از قلب صدا درمی‌آید، از کبد صدا درمی‌آید، از کیسهٔ صفرا صدا درمی‌آید و یکی‌یکی صدا درمی‌آید، صدا هم که درآمد که دیگر نمی‌شود خاموشش کرد و باید به‌دنبالش رفت و زیر تیغ عمل و جراحی و این‌طرف و آن‌طرف رفت، خب از اول نکن. امام صادق علیه‌السّلام فرمودند: از اول نکن، از اول درست غذا بخور و آنچه را نیاز داری بخور. وقتی که اطبا تو را از فلان غذا نهی می‌کنند، گوش بده، خیلی بر معدهٔ خودت هموار نکن، معده میزانی دارد، کششی دارد، بیش از آن میزان، غذا بار نکن که معده مجبور به کشش بشود، وقتی که کشش پیدا می‌کند به دیافراگم و قلبت فشار وارد می‌کند و اشکال از آنجا پیدا می‌شود، نه! همان میزان و حجمی که دارد

همان میزان یا یک‌خرده کمتر، که فشار بر آن وارد نشود و بتواند به موقع شیره‌اش را ترشح کند و این غذا را هضم کند، آن‌وقت شما در عبادتت هم احساس نشاط می‌کنی. اما اگر غذا زیاد خوردی، نمی‌فهمی چطوری نماز خواندی و آن نماز دیگر فایده ندارد. بعضی از رفقا در مورد روزه به من می‌گفتند: «آقا ما چطوری سحری بخوریم؟» گفتم: طوری سحری بخورید که اقلاً از ظهر به بعد مقداری گرسنگی را احساس کنید نه‌اینکه تازه موقع غروب که می‌شود برای تحلیل آنچه در سحر خوردید مجبور به شرب ادویه و دارو و... باشید، آن دیگر روزه نیست و انسان از روزه چیزی نمی‌فهمد و از روزه احساسی نمی‌کند و دیگر با آن روزه برای انسان حالی نمی‌ماند. انسان در غذا خوردن باید به‌نحوی رعایت اعتدال را بکند، البته خب این مسئلهٔ غذا خوردن و... الآن در وقتش نبودیم که گفتیم و فقط به‌عنوان مثال گفتیم، مسائل متعددی در زمینه‌های مختلف هست که در تشریح مصادیق ریاضت که ریاضتی که امام علیه‌السّلام می‌فرمایند چه مصادیق کاربردی و اجتماعی و شخصی دارد که رعایت این مسئله انسان را به همان مسیر واقع می‌کشاند، [در این باره بعداً مطالبی را بیان خواهیم کرد.]

ریاضت یعنی مخالفت با هوای نفس

در یک کلمه ریاضت عبارت از مخالفت با هوای نفس است، این ریاضت می‌شود، آن کسی که مخالفت با هوای نفس را می‌کند؛ نفس می‌گوید: «زیاد بخور»، خب کم بخورد، نفس می‌گوید: «فلان کار را انجام بده»، نگاه می‌کند می‌بیند صحیح نیست، انجام ندهد. کار خیلی سختی هم نیست، نفس می‌گوید: «الآن این حرف را بزن و این تهمت را به رفیقت بزن و این دروغ را بگو تااینکه قبولت کنند»، می‌گوید: نه، دروغ حرام است، خلاف شرع است، یک مسلمان، یک یهودی، یک نصرانی، چه برسد به یک شیعهٔ امیرالمؤمنین (واویلا! واویلا!) دروغ نمی‌گوید، مکر ندارد، نفاق ندارد. این ریاضت می‌شود.

«فلان موقعیت را به تو پیشنهاد می‌کنیم، باید این کار خلاف را انجام بدهی»، عقل می‌گوید: نکن، امام علیه‌السّلام می‌گوید: نکن، خدا می‌گوید: نکن، وجدان می‌گوید: نکن، انسان بگوید: چشم، این ریاضت می‌شود، نه‌اینکه ریاضت ریاضتی باشد که به ما گفتند! آنچه مخالفت با هوای نفس و موافقت با رضای خدا است، این اسمش ریاضت است. ببینید چه راحت! خیلی راحت است.

واقعاً اگر انسان در موقعیتی قرار بگیرد و به‌جای دروغ گفتن، صدق داشته باشد، آیا بیشتر کیف نمی‌کند؟ خب ما چقدر بدبخت هستیم، چقدر بیچاره هستیم که آرامش نفسمان را [ازبین می‌بریم!] وای الآن که این دروغ را گفتم، بالأخره روزی پخش می‌شود، فلان جا [پخش می‌شود.] مدام اینجا را می‌بندیم، سوراخ آنجا را می‌بندیم و...، خب بابا از اول نگو! از اول صاف بیا صادق باش، راحت باش، دیگر نه شب قرص اعصاب می‌خوری، نه در خواب پشتک و ملّق می‌زنی و نه به این و آن به‌خاطر آن دروغی که گفتی مجبور می‌شوی که صد هزارتا دروغ دیگر بگویی! چون اینها را باید بگوییم دیگر، یک دروغ که می‌گوییم مجبور می‌شویم که بعد هم یک دروغ دیگر بگوییم، یکی این طرف بگوییم، یکی آن طرف بگوییم. از اول راست می‌گوییم، از اول صادقانه هستیم و آنچه خداوند گفته می‌گوییم و با سربلندی هم هرجا بخواهیم می‌رویم.

من که الآن در موقعیتی نیستم، خودم را یک طور دیگر به شما معرفی بکنم و بگویم: من فلان وضعیت را دارم، خب این حرف را که به شما زدم، فردا می‌گویند: «آقا این حرف را که زدی دلیلت چیست؟» خب یک دروغ هم فردا می‌گویم، ولی اگر از اول گفتم که من این هستم و وضعیت و موقعیتم این است، خب همیشه هم همین را می‌گویم.

بعد از جریان مرحوم آقا خیلی مسائل اتفاق افتاد. رفقا می‌دانند که چه مسائلی اتفاق افتاد؟! آمدند و گفتند: «شما که الآن می‌گویید ایشان به رحمت خدا رفتند و وصی نداشتند، حالا آیا شما خودت وصی هستی؟» گفتم: نه‌خیر، گفتند: آیا نیستی؟!» گفتم: نه‌خیر، گفتند: «پس چه؟!» گفتم: هیچ، من که وصی نیستم، خیلی صریح می‌گویم که نیستم، نه وصی ایشان هستم و نه خلیفه هستم و نه هیچ چیز دیگری،

الآن می‌گویم و گردنم هم بلند است و صاف راه می‌روم. حالا اگر بگویم نه‌خیر هستم! باید چه بگویم؟ باید دروغ بگویم که ایشان روزی در گوش من گفتند که «فلانی تو وصی من هستی ولی بعد از من بگو»، این یک دروغ شد! یکی دیگر سؤال می‌کند، می‌گویم: بله یک دست‌خطی هم هست که فعلاً گم شده و باید پیدایش کنم، این دو دروغ شد! یکی دیگر می‌آید سؤال می‌کند، می‌گویم: بله ایشان در خواب [فرمودند] و بله فلان و بله و بله و... و هزارتا دروغ باید درست کنم به‌خاطر اینکه آن دروغ اول را توجیه کنم. خب از اول می‌گویم: نه‌خیر، نیستم، گفتم: نیستم، گفتند: «پس وصی ایشان کیست؟» گفتم: هیچ‌کس، گفتند: «مگر می‌شود؟» گفتم: حالا که شد، مگر دین خدا متوقّف بر این است که حتماً یک وصیی باشد؟ نه، این همه اولیاء خدا و بزرگان از دنیا رفتند و وصی نداشتند و پدر ما هم یکی از آنها، چه کسی گفته است که حتماً ایشان باید بعد از خودش وصی داشته باشد؟! این حرف‌ها چیست؟ این چرند و پرندها چیست که حتماً اگر کسی از دنیا رفت یکی را خلیفه و جانشین بگذارد؟ مگر اینجا سلطنت است؟! مگر اینجا حکومت است؟!

آدم از اول راست می‌گوید و همیشه هم سرش بلند است و با صداقت هم است. ما از صداقت چه کم دیدیم که حالا مجبوریم این همه به مردم دروغ بگوییم؟! چه ضرری از صداقت به ما رسیده است که مجبوریم با مردم نفاق کنیم؟! چرا راست نباشیم؟! چرا صادق نباشیم؟! آیا اگر من صادق باشم، رفیقم بیشتر به من اعتماد می‌کند یا اینکه دروغ بگویم؟ بالأخره یک روز پخش می‌شود دیگر، مسائل که این‌طور نمی‌ماند.

دیگر وقت گذشت و ما هم خسته شدیم و باز طبق معمول قرار بود مطالب دیگری بگوییم که به نظرمان رسیده بود ولی مسئله به جای دیگری رفت. آنچه بزرگان، اولیاء الهی و عرفاء بالله در تزکیهٔ نفس و سلوک إلَی‌الله گفتند که «شرط اول برای سلوک، ریاضت است»، این ریاضت عبارت از موافقت با رضای الهی است؛ فقط در دو کلمه، همین، ولی چه دو کلمه‌ای؟! چه دریایی در تحت این لفظ از معانی قرار دارد، آن دیگر ما در حدود سعهٔ خودمان می‌آییم مقداری از آن را با رفقا مطرح می‌کنیم و در میان می‌گذاریم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند همهٔ ما را مورد لطف خودش قرار دهد؛ و فهم ما را باز کند؛ و براساس باز شدن فهم، توفیق متابعت از علم و یقین را به ما عنایت کند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد